

بسمه تعالی

از کتاب حقیقت و روش هرچه بگوییم کم گفته‌ایم. قصه مواجهه انسانی مومن و حقیقت یاب به نام هانس-گئورگ گادامر است با جهانی که در پیش روی انسان جدید است که به افقی بالاتر نظر دارد. و گادامر متوجه می‌باشد باید به حقیقت نظر کرد ، آری به حقیقت. اساتید محترمی که با آن کتاب به زبان آلمانی آشنایی دارند با ما سخن گفته است . از جمله آن اساتید آقای دکتر محمد رضا بهشتی می‌باشند . بنده در حد توان خود خلاصه نکاتی که ایشان در درس «نگاهی به هرمنوتیک فلسفی در کتاب «حقیقت و روش» داشتند را سال‌های پیش یادداشت کرده‌ام . گمان می‌کنم تامل در این فرازها بتواند اشارات جناب گادامر به حقیقت را مد نظر عزیزان بیاورد. طاهرزاده

نگاهی به هرمنوتیک فلسفی در کتاب «حقیقت و روش» از گادامر. محمد رضا بهشتی

باسمه تعالی

تولد گادامر ۱۱ فوریه سال ۱۹۰۰ است که درست ۲۵۰ سال از مرگ دکارت گذشته است. او ۱۰۲ سال عمر کرده . و بعدها در فرایبورگ با هایدگر آشنا شد. در آن زمان هایدگر دانشجو بود و هنوز به سمت استادی دانشگاه درنیامده بود.

۱- Truth and Method یا «حقیقت و روش»: نظر به ماجرای روش دکارت تا ۲۵۰ سال بعد است که مرگ یکی و تولد دیگری در آن هست.

۲- دکارت پایه گذار متد در فلسفه است و هنوز برای بعضی‌ها معتبر است.

دکارت معتقد است کلّ نظام دانش باید بر اساس روش، مورد بررسی قرار گیرد.

۳- با مرزبندی‌های دکارتی بسیاری از احکام معتبر، از دایره‌ی خارج شدند، او،

کام مفاهیم کلی را به کلی از حوزه‌ی دانش خارج کرد و آن را تنها صرفه‌جویی برای ذهن دانست و معتقد بود عملاً باید رو به دانشی آورد که دانش طبیعت است آن‌هم به روش تجربی و مابقی دانسته‌های بشر به عرصه‌ی عقیده و ایمان باید برود و این موجب تزلزل در دانسته‌های یقینی و روی آوردن به یک شکاکیت عقلی و فلسفی شد که سرگردانی در عمل را به همراه آورد که مونتینی این را به‌خوبی در ترسیم زمانه‌ی خود گزارش می‌دهد.

۴- کوشش دکارت به عنوان آغازگر فصل جدید برای رسیدن به دانستنِ قابل

اعتماد است، با این فرض بود که چنین دانستنِ ممکن است و از طریق روش می‌توان به آن رسید و آن روش هم همان روش شک است تحت عنوان «شک دستوری» یا شک نظام‌مند که با اعتماد به دانسته‌هایی که در خود ما شکل می‌گیرد با وصف «وضوح» و «تمایز» آن شک از بین می‌رود، او - می‌اندیشم، هستم - را یک امر شهودی می‌دانست و نه امر استدلالی. در کُگیتو، فکر در واقع دارد در خودش دور می‌زند و خودش خود را بنیان می‌گذارد و این پایه‌گذاری هر موجودی و هر اندیشه‌ای می‌شود که به خود اندیشیده است. در حالی که در ارسطو محرک اول اندیشه‌ای است که به خود می‌اندیشد و حالا این موضوع وارونه شده است و فاعل شناسنده یا کُگیتو، انسان است که موجب روبه‌رو شدن با سوپژکتیویسم خواهیم بود.

۵- در شک دستوری با نظمی پیش می‌روید و همه‌چیز را خراب نمی‌کنید و به

خدایی می‌رسید که نمی‌خواهد شما را فریب دهد.

۶- در دکارت روش، روش ریاضی است و از امری بدیهی به چیزی که بدیهی نیست می‌رسیم که واضح و متمایز خواهد بود. با این مبنا که تنها معرفت ریاضی است که می‌توان بر آن نام علم و معرفت گذاشت و بقیه‌ی راه‌های در جستجوی حقیقت، کاری لغو و زائد است. به این معنا که یا دانش باید به روش ریاضیات حاصل شود و یا دانش نیست، در حالی که ارسطو متذکر می‌شود با یک روش واحد نمی‌توانیم به موضوعات مختلفی که در پی فهم آن‌ها هستیم برسیم و باید با روشی که متناسب آن موضوع هست به سراغ آن موضوع برویم و درجه‌ی یقینی هم که به دنبال آن هستیم هم متناسب موضوع ما متفاوت خواهد بود.

۷- شکِ غزالی از جنس شکِ در دکارت نیست، و هر دو می‌خواهند به حقیقت دست یابند. ولی پایان آن دو متفاوت است و غزالی یقین را با خدا پیدا می‌کند و دکارت در «منِ شناسنده». حتی غزالی بر حذر می‌دارد که کودکان را با ریاضیات آشنا کنیم، زیرا انتظار خواهند داشت هر چیزی از همان اتقان ریاضیات برخوردار باشد، در حالی که چنین نیست و جا داشت که دکارت به هشدار ارسطو و غزالی توجه می‌کرد.

۸- دکارت تلاش می‌کند خود را به صفرِ اندیشه برساند و دعوت می‌کند بیابید هر آنچه را که با آن مواجهه‌ی سنجش‌گرانه نکرده‌ایم، کنار بگذاریم و هر آنچه را که حتی فرض شک را در آن می‌توان کرد، از دور خارج کنیم به‌خصوص آنچه پیشینیان گفته‌اند ولی هرمنوتیک این را نمی‌پذیرد و آن را دست‌نیافتنی می‌داند. چون وقتی دکارت در جواب «من چه هستم؟» می‌گوید من جوهر هستم، می‌رود سراغ مابعدالطبیعه و این که در آن جوهر امتداد و جوهر اندیشیدنده به میان آمد.

۹- کتاب «حقیقت و روش» می‌خواهد بگوید حقیقت آری، ولی روش لزوماً نه. زیرا روش یگانه راه رسیدن به حقیقت نیست تا روش برای ما منحصر شود در رسیدن به حقیقت، و در روش دکارتی و تأکید بر وضوح و تمایز در دانستنی‌ها از بسیاری از دانش‌ها و فرهنگ‌های بشری محروم می‌شدیم دیگر شعر جایی برای بشر ندارد زیرا شعر به استعارات شعر است.

۱۰- در کگیتوی دکارت، دانش بشری همپای دانش الهی قرار می‌گیرد. گادامر به جستجوی عرصه‌هایی می‌پردازد که ما با حقیقت روبه‌روئیم ولی آن حقیقت از طریق روش به دست نیامده.

۱۱- کتاب «حقیقت و روش» در سال ۱۹۶۰ در سن ۶۰ سالگی گادامر چاپ می‌شود و آثار بعدی او شرح و جوه همین مطلب است.

۱۲- شیلر از کانت، کانت تر می‌شود. می‌گوید: انسان میدان آزادی است. انسان، انسان بازیگر است و در زیبایی هنری شما مقلد طبیعت نیستید و اگر بودید هنوز گرفتار هستید. کانت می‌گوید هنر، دقت بالا است بدون تکلف، در حالی که در تکنیک چنین نیست باید در دقت کامل باشد.

۱۳- شیلر نبوغ را در راستای بیرون‌زدن از قاعده‌مندی می‌داند و هنرمند یعنی کسی که کاری بیرون از قاعده‌مندی طبیعت انجام دهد و در نظر او زیبایی طبیعی اولویت ندارد، زیرا تحمیلی از طبیعت در آن هست ولی از نظر گادامر در این صورت که شیلر می‌گوید؛ ما داریم سوژکتیوتر می‌شویم و از فهم زیبایی دور می‌گردیم، سخن شیلر یعنی خروج از دایره‌ی راسیونالیته‌ی و این که هرچه آزادتر در قید و بند عقل نبوده زیاتر است که عملاً در این حالت عمومیت هنر بسیار کم می‌شود و هنرمند با خودش حرف می‌زند و آن را ظهور می‌دهد. از نظر گادامر سؤال این است که آیا در تجربه‌ی هنر، سر و کار ما فقط با حال و احوال درونی

فرد است، یا شناخت حقیقت؟ علوم انسانی و هنر می‌خواستند در چیزی مثل تجربه‌ی زیستی سوار گردند و آن را پایه‌ی علوم انسانی و هنر قرار دهند که لزوماً عقلانی هم نیست، زیرا در آن صورت تحمیل عقل است و ریشه در علوم روش‌مند دارد. در نتیجه رسیدند به این که هنر را نمی‌شود با توصیفات عقلی توصیف کرد.

۱۴- گادامر برای نشان دادن مواردی که ماورای روش است، زیباشناس است.

۱۵- دازاین. مثل «هذا» است که: «ه» را «ه» تنبیه گفته‌اند. این «ه» همان

«دا» در دازاین است.

با دازاین عالم پدید می‌آید ولی به وسیله‌ی دازاین عالم پدید نمی‌آید.

۱۶- وقتی می‌گوییم فهم، آن را یک رخداد باید بدانیم، چیزی در ما رخ

می‌دهد و ما با آن تغییر می‌کنیم.

خود موضوع آن‌ها را واداشت که چنین بیندیشند. این با نگاه سوژکتیو و

فاعل‌شناسائی فاصله دارد.

۱۷- فهم، یک مرتبه ظهور می‌کند، بر عکس روش که می‌خواهد فهم را قابل

پیش‌بینی کند. سیطره غیر از فهم است.

۱۸- تفسیر و هرمنوتیک مقدمه برای فهم نیست، بلکه خود فهم است.

از دیدگاه اشلایرماخر، هرمنوتیک یک روش است که هرچه آن روش را

دقیق‌تر کنیم نسبت به متن به فهم بیشتر دست می‌یابیم، ولی از نظر گادامر

هرمنوتیک خود فهم است.

۱۹- وقتی ما فهم را ابزار دیدیم از معنای حقیقی فهم به دور می‌افتیم. بشر بیش

از آن که از علوم بخواهد چیزی بیاموزد، می‌تواند از سنت‌های دیگر چیز بیاموزد.

قلمروهای دیگری هم هست که ما آموختنی‌های زیادی در آن‌ها داریم به شرطی

که فهم را درست فهمیده باشیم. به شرطی که محدود به فهم ابزاری نباشیم.

هرمنوتیک از سنت‌های دیگر آموختنی‌هایی بیش از آنچه از علوم می‌آموزد می‌تواند بیاموزد. هرمنوتیک یک متد کنار متدهای دیگر نیست، بحث بر سر فهم است به عنوان یک رخداد که فراتر از برنامه‌ریزی و خواست ما است ولی با ما رخ می‌دهد و در ما رخ می‌دهد و همه‌چیز ما را تابع خود می‌کند.

گفتم که بر خیالت راه نظر بیندم گفتا که شب رو است او از راه دیگر آید

۲۰- روش، آن دانایی خاص را که رخ می‌دهد تبدیل می‌کند به نوعی دانایی

که همه بتوانند بدانند، در حالی که این دانایی دیگر آن دانایی نیست.

۲۱- فهم، تجربه‌ای از حقیقت است که از دایره‌ی روش علمی بیرون است و

هرمنوتیک یادآوری تجربه‌هایی است از حقیقت که در روش نمی‌گنجند.

۲۲- **استتیک یا زیباشناسی**: در نگاه گادامر باید دوباره تجربه در هنر را

بازیابی کنیم. استتیک در عین آن که زیباشناسی است، تجربه‌ی فهم هنر را از یاد ما

برده است. از دست زیباشناسی می‌خواهیم زیباشناسی را نجات دهیم. زیرا آن

زیباشناسی که نه قصد معرفتی در آن هست و نه قصد اخلاقی، استتیک نیست. در

نظر کانت زیباشناسی نه در عقل نظری می‌گنجد و نه در عقل عملی. در حالی که

نمی‌شود چیزی زیبا باشد و بد باشد. ولی در کانت هنر گویای حقیقت نخواهد شد

و این بهای سنگینی است که داده‌ایم که در هنر با تجربه‌ای از حقیقت روبه‌رو

نیستیم و گادامر می‌خواهد بر عکس کانت ما مفهوم حقیقت در هنر را کشف کنیم.

۲۳- مسئله متد و روش در علوم انسانی مسئله‌ای بود که در قرن ۱۹ با جدیت

پدید آمد تا مثل کاری که در علوم طبیعی با موفقیت انجام دادیم در این عرصه هم

انجام دهیم. در حالی که چنین موضوعی در لباس متد جای نمی‌گرفت. ديلتای تا

این‌جا متوجه است که معلوم نیست روش کار در علوم تجربی در علوم انسانی

کارآمدی داشته باشد، ولی فکر می‌کرد باید به دنبال روشی باشیم که مربوط به

علوم انسانی است و کماکان در آن روشمندی در میان باشد و گادامر با این کار مخالف بود، می‌پرسید مگر متدییک حرکت کردن شاهراه هرمنوتیک در علوم انسانی است؟ مگر روش اختصاصی برای علوم انسانی ضروری است؟ چرا با سنت‌های دیگر کار را جلو نبریم و چرا به ایدآل فرهیختگی در اومانیسیم نیندیشیم - بیل دونگ- تا فرهیخته‌شدن در میان آید و خود را در آن راستا تربیت کنیم؟

۲۴- خود را صورت دیگر دادن. گذر کردن از خودِ مادون و گسترده‌شدن در حدّی است که غیر را در ساحت خود جای دهیم. در آخر به این خواهیم رسید که ما جز دیالگ نیستیم، من در من بودنم در حال باز شدن قرار می‌گیرم. هیچ کس نیست که در یک سنتی نیندیشد، سعی کنیم خود را در مقابل سایر سنت‌ها باز کنیم.

۲۵- از نظر گادامر ایدآل اومانیسیم بیل دوگ یا فرهیختگی است که انسان در آن حال از جزئیت خود فراتر رفته‌اند تا اندیشه‌ی دیگران نزد او حضور پیدا کند.

۲۶- فهم همگانی یا کامون سنس (Gomon sence) یک نوع شناخت است و غیر از فهم عمومی است که منفی است. گادامر خطابه را مفید می‌داند و جنبه‌ی معرفتی برای آن قائل است.

۲۷- ذوق در ابتدا در سنت اومانستی یک نوع شناخت را در بر دارد، شناخت در عرصه‌ی اخلاق برای برخورداری از باید و نباید و خوب و بد و نوعی فهم همگانی و حسّ مشترکی است که افراد پیدا می‌کنند و باید آن را پرورش داد.

۲۸- **حقیقت و روش:** زندگی اخلاقی انسان تحت تأثیر نوعی حسّ معرفت‌بخش شکل گرفته، مثل حسّ همگانی که ذوقی است معرفت‌بخش و نباید

آن را در حدّ زیباشناسی‌ای پنداشت که در آن حقیقتی ماورای آنچه در ما است را نشان نمی‌دهد.

۲۹- از دیدگاه گادامر باید از استتیکِ کانت عبور کرد و به فهمی برسیم که در آن متوجه باشیم در استتیک می‌توان با حقیقتی روبه‌رو بود و این یک نوع انکشاف و لایه‌برداری از روی استتیک است یعنی گادامر، استتیکی را می‌خواهد که استتیک نیست.

۳۰- کانت قبل از نقد عقل و بعد از آن

انقلاب کپرنیکی تغییر آن فرضیه‌ای بود که زمین مرکز است و کانت در عرصه‌ی شناخت، موضوع استقلال عالم عین از ما را تغییر داد و انسان را در شناخت عالم دخیل دانست. گفت عالم ریاضی است چون ما ریاضی می‌اندیشیم و عالم مکانی و زمانی است چون ما مکانی و زمانی می‌اندیشیم. عالم در مقولات جوهر و عرض فهمیده می‌شود چون ما آن را جوهری و عرضی می‌فهمیم، همان‌طور که ما عالم را علی و معلولی می‌بینیم. حاصل سخن او این می‌شود که آنچه ما به عنوان حقیقت با آن روبه‌رو هستیم حقیقت است.

۳۱- کانت شناخت را به تجربه‌ای که چیزی به ما می‌آموزد تعریف کرد آن‌هم نه آن‌طور که هستند، بلکه آن‌طور که ما آن‌ها را درمی‌یابیم. ایده‌هایی مثل جهان و خدا و نفس، ایده‌های ما هستند و لذا متعلق شناخت ما شیئی فی نفسه نیست، بلکه آن‌ها را من استعلایی شکل می‌دهد و اشیاء سوژه‌ی ما هستند و سوژه آن ساماندهی است که ما به اشیاء می‌دهیم. مفاهیم استعلایی به خودی خود تهی هستند و با محسوسات ما پر می‌شوند و معنا پیدا می‌کنند. تنها خدا است که می‌تواند اشیاء را کماهی و آن‌طور که هست بشناسد. البته این‌طور نیست که ذهن

انسان فعال ما یشاء باشد، بلکه شناخت او از اشیاء ضابطه‌ی خاص خود را دارد و آن هم با محدودیت خاص.

۳۲- از نظر کانت، شناخت مساوی است با حکم

در عقل دوم کانت با اخلاقی روبه‌رو هستیم که صوری است. اخلاق به موجودِ خردورز صاحب اراده تعلق می‌گیرد. اخلاق ما تکلیفی است و فعلی اخلاقی است که از ناحیه‌ی خود ما تعین یافته باشد. خودمان قانون‌گذار خودمان باشیم. آنچه را جامعه بد و خوب بداند و ما را با تشویق و تنبیه به آن بکشاند، آن فعل اخلاقی نیست. اگر غایت شما ماورای خود فعل باشد، اخلاقی نیست. کار اخلاقی باید بر اساس تکلیف انسانی باشد و خود انسان می‌تواند داوری کند. اخلاق کانتی نتیجه‌گرا نیست، ما مأمور به تکلیف هستیم بقیه مربوط به ما نیست که چه نتیجه‌ای خواهد داد.

۳۳- از نظر کانت قانون اخلاقی صوری و توصیفی است، دستور نمی‌دهد که چه بکن و چه نکن، بلکه عمل اخلاقی را توصیف می‌کند. آن‌چنان عمل کن که بخواهی فعل تو به صورت قانونی برای همگان باشد و لازمه‌ی آن آزادی و اختیار است که شما بتوانید و بخواهید، وگرنه اگر ضرورت در میان باشد، دیگر اخلاق نیست زیرا ما شهروند دو جهان هستیم؛ جهان آزادی و جهان ضرورت‌های طبیعی و اخلاق در جهان اول معنا می‌دهد. در جهانی که می‌توانم آزادانه عمل کنم، قوه حکم اخلاقی دستور بایدها و نبایدها را می‌دهد.

۳۴- عرصه‌ی سوم یا عرصه‌ی استتیک که کتاب نقد قوه‌ی حکم کانت است در سال ۱۸۹۰ نوشته شده، در آن کتاب قوه‌ی حکم زیباشناختی و قوه‌ی حکم غایت‌شناختی است.

۳۵- در نظر کانت موضوع قوه‌ی زیباشناختی، حکم زیباشناختی است. حکم آن که می‌گوییم الف زیبا است، این حکم چه خصوصیتی دارد. می‌گوید حکم ما ذوقی است و سر و کار با حس دارد و باید چیزی را دریافت کرده باشد تا بتوان زیبایی را در مورد آن مطرح کرد.

طبع‌ها متفاوت اند، بعضی کدو دوست دارند و بعضی نه. و حکم به زیباشناسی، حکم به مطبوع نیست، حکم به خوب هم نیست. فرق است بین آن که بگوییم فلان چیز خوب است یا بد است، با آن که بگوییم زیبا است یا نازیبا، در حالی که در قرون باستان هرچه از نظر اخلاق خوب است، زیبا است. مجسمه‌ای که تقدیس شرّ را می‌کند زشت است.

۳۷- از نظر کانت حکم زیباشناختی با نوعی لذت همراه است، ولی در حکم اخلاقی لذت مطرح نیست و حکم زیباشناختی سوژکتیو است و خود شما باید چنین حکمی را بکنید، کس دیگر نمی‌توان آن حکم را بکند. در عین حال این حکم با این که سوژکتیو است، کلی است چون انتظار داریم همگان آن را تصدیق کنند هرچند التزام عقلانی ندارد. آن حکم زیباشناختی ضروری است و زمینه‌ی درک آن در همه هست و مهم‌تر این که حکم زیباشناختی چیزی را در مواجهه با شیئی در باره‌ی ما بیان می‌کند. یعنی در من حالتی ایجاد می‌کند که زیبا است و با لذتی همراه است که حکم ما است با آن شیئی. وقتی انسان با آن شیئی مواجه می‌شود بدون رابطه‌ی معرفتی بین او و آن شیئی و یا بدون آن که بحث اخلاقی را به میان آورد که در آن صورت زیبایی در میان نیست و اهداف بیرون زیباشناسی به میان می‌آید. اگر به وسیله‌ی هنر بخواهیم راهنمایی اخلاقی کنیم از نظر کانت دیگر از زیباشناسی بیرون می‌رود زیرا در این جا هنر وسیله است.

۳۸- کانت زیبایی غیرطبیعی را برتر از زیبایی طبیعی می‌داند و در هگل برعکس است، زیرا حضور روح در زیبایی طبیعی بیشتر است.

۳۹- کانت اثر هنری را مربوط به نابغه می‌داند، زیرا نابغه انسانی است که در درون قاعده‌مندی، قاعده‌ساز باشد، هنر تولید انبوه، هنر نیست.

۴۰- انسانی که زیباشناس است قوه‌ی ذوق‌اش تیز شده و زیباشناسی شاخصه‌ی انسان است.

۴۱- مقصد کانت نفی مابعدالطبیعه نیست، ولی با نقد مابعدالطبیعه‌ی سنتی چنین فکری را به ذهن مخاطب می‌آورد.

۴۲- تأکید دارد در علو انسانی هم باید به روش علوم طبیعی که علوم دقیقه است کار جلو رود هرچند در این مسیر با کاستی‌ها و مشکلاتی روبه‌رو خواهیم بود.

۴۳- آنچه در کانت مطرح است عدم معرفت‌زایی در ذوق است که به معرفتی ماورای ما اشاره ندارد. در دانش اقتصاد روش ریاضی و تبیین ریاضی مطرح شد و در علوم سیاسی نیز بحث آمار به میان می‌آید و این مسئله در سایر علوم نیز سر بیان یافت و در هر جا نگاه ریاضی جای نگرفت تحت عنوان موضوع ذوقی مطرح شد که ما را به حقیقت نمی‌رساند و از دیدگاه گادامر این نگاه، فاجعه‌آمیز است زیرا علم محدود شد به علم روش علوم طبیعی و گرنه استتیک محض است و معرفت‌زا نیست.

۴۴- در مسیر ابژکتیوفا‌ی کردن علوم انسانی با مشکلاتی روبه‌رو شدند زیرا می‌خواستند آن چیزی که خودشان می‌خواستند را طبیعت جواب بدهد، مثل متهم در دادگاه که باید با شکنجه اقرار کند آن چیزی که ما می‌خواهیم اقرار کند.

۴۵- گادامر می‌گوید همان‌طور که اگر علوم انسانی را به روش علوم طبیعی محدود کنیم، از حقیقت آن علوم دور افتاده‌ایم؛ اگر آن را به علوم ذوقی تبدیل کنیم که هیچ‌گونه معرفتی را در بر ندارند، از حقیقت علوم انسانی دور افتاده‌ایم.

۴۶- گادامر بر روی اندیشه‌ی هیستوریسیسم یا اصالت تاریخ انگشت می‌گذارد.

۴۷- دیلتای معتقد است ما در علوم انسانی سر و کارمان با فهم است و در علوم تجربی کار ما تبیین است.

۴۸- از سده‌ی ۱۹ به بعد علوم انسانی صبغه‌ی تاریخی پیدا کرد یعنی تلاش کنیم هر پدیده‌ای را در بستر تاریخی آن درک کنیم و تفسیر کنیم که عملاً در این راه نظر می‌شود به آن دانشمندی که در آن بستر مطرح بوده و گادامر معتقد است هیستوریزه کردن نیز به همان اندازه ما را محدود می‌کند که در روش درآوردن علوم انسانی ما را محدود می‌کند. البته گادامر هیستوریزه را نفی کلی نمی‌کند، ولی نمی‌توان با طرح بستر تاریخی موضوع، حقیقی بودن آن را نیز اثبات کرد. بالاخره در هنر حقیقتی هست که برای ما آشکار می‌شود یا مائیم و وضع تاریخی نقاش؟

۴۹- گادامر به سراغ هنر یا استتیک می‌رود تا فهم بشری را بهتر بفهمیم و فهم ما محدود به شناخت مفهومی نباشد به طوری که در اثر هنری فهمی داریم که مفهومی نیست. در پرتو این نوع مواجهه، تاریخ را هم به صورت دیگری خواهیم دید و ذوقی‌نگاه کردن، فهمی است از حقیقت.

۵۰- از نظر گادامر در زیبای طبیعی چون مثل زیبای مصنوعی قصدی و غایتی دنبال نمی‌شود برتر و گویاتر است.

۵۱- شیلر بعد از کانت در کتاب «نامه‌هایی در تربیت زیباشناختی انسان» از کانت، کانت‌تر است در آن حدّ که در بازی، بازیگر بودن را میدان آزادی انسان می‌داند که تحت ضابطه‌مندی و قانون‌مندی نیستیم، این‌جا آزادیم. در نظر شیلر در

زیبایی هنری که مقلد طبیعت نیستید و خالق آن زیبایی هستید در هنر برتری قرار دارید چون آثار حضور سوژه بیشتر است. هرچه نبوغ بیشتر باشد خلق زیبایی و درک زیبایی بیشتر خواهد بود. می‌گویید آدم‌ها را در زیبایی‌شناختی باید تربیت کرد تا جامعه درست شود.

۵۲- کانت می‌گوید هنر دقت بالا است بدون افتادن در تکلف، ولی در تکنیک محدودیت داریم و با الگوی روبه‌روئیم، و امثال نیوتن انسان‌های دقیقی هستند نه نابغه، نابغه در عرصه‌ی هنر ظهور می‌کند که در قاعده‌مندی باید قاعده‌سازی کند. از دیدگاه گادامر در این مسیر همچنان سوژکتیوتر می‌شویم و کارها بیشتر قائم به فرد می‌شود حتی در فهم زیبایی محدود به افرادی خاص می‌شویم، در این نگاه هنر با دست خود دارد خود را از نظر معرفتی به حاشیه می‌برد و هنرمند نیز وقتی انسان خاص شد از حضور اجتماعی نیز فاصله خواهد گرفت.

۵۳- گادامر سؤال می‌کند که در تجربه‌ی هنری سر و کار ما با احوالات فرد است یا با شناخت حقیقت.

۵۴- رابطه سخن و فکر و شناخت: فعلِ اندیشه را نمی‌توان از بروز آن یعنی «سخن» جدا کرد. سخن و فکر و شناخت، ذوب در هم هستند. تفکر، سخن گفتنِ درون است. تعلق زبان به فکر، ذاتی است. تفکر یعنی جستجوی زبان و نحوه‌ی بروز خود. اندیشه الکن است زیرا همیشه در گفتن چیزی باقی می‌ماند که باید به اندیشه و زبان درآید. ما زبانی می‌اندیشیم ولی همیشه تور می‌اندازیم و تور ما کوتاه است. تفاوت نطق الهی و نطق انسانی در آن است که نطق الهی به تجسد آمدنِ تجلی کامل آن است و با آن همراه است ولی نطق انسانی چنین نیست.

وجودی که فهمیده شود زبان است، زبان حتی در صورت الفاظ، ظهور وجود

است.

گادامر می‌گوید اندیشه خطایی است، نه آن که آن را محدود به قواعد منطقی کنیم. اندیشه خود را با خطابه ظهور می‌دهد. اندیشه جستجوی کلمه است برای آن چه گفتنی است و فهمیدن ما مساوی است با جستجوی کلمه کردن، و فرآیند اندیشه هیچ‌گاه مفهومی محض نیست، بلکه همواره ردّ پای کلمه است که دارد راه‌های تازه‌ای را از طریق تمثیل‌ها و مجازها دنبال می‌شود، چون اندیشه تلاش می‌کند برای جستجوی کلمات دیگر. اندیشه در خطوط الفاظ همچنان جلو می‌آید و زبان، خودش مجاز و متافوریک است و اندیشه‌ی منطقی مفهومی که برهان را جهت اندیشه اصیل می‌داند، از این کارکرد زبان غفلت دارد و اتفاقاً آن‌جایی که زبان خود را نشان می‌دهد ذیل خطابه است.

۵۵- همه‌شمول بودن هرمنوتیک: همه‌شمول بودن از یک جهت، همه‌شمول بودن

تعلق «دا» یعنی حضور، و تعلق فهم است به معنا، تعلق به سنتی که می‌خواهد آن را تفسیر کند در عین حال آن را در جریان تفسیر دگرگون می‌کند.

هرجا موجودات و انسان‌ها باشند و قرار باشد فهمیده شوند، ما هم به عنوان فهمنده حضور داریم و این وجه همه‌شمول است. وجه همه‌شمول هرمنوتیک در آن است که هرمنوتیک به ما مربوط می‌شود و ما سهمی در بروز و ظهور آن داریم. آن وجه و جنبه، همانی است که هرمنوتیک نظر بر زبان دارد، از آن جهت که در زبان چهره‌ی حقیقی اشیاء آشکار می‌شود.

چرا وقتی سوژه مقوم است برای فهم باید سوژه حذف شود در حالی که آن هم

جزء واقعیت است؟

۵۶- در همه‌ی شناخت‌ها تناهی در میان است و تناهی فهم را باید متوجه بود.

وجود، خود را در من تماشا می‌کند و فهمنده خود را جزء وجود می‌داند. فهم

بیش از آن که آگاه‌بودن باشد خودِ بودن است و در این رابطه تناهی برداشته

می‌شود. عالم در این صورت در اختیار سوژه قرار می‌گیرد و مایملک سوژه تلقی می‌شود. گادامر در مقابل این نگاه، تناهی فهم را قرار می‌دهد که به معنا و به وجودی که دارد فهم می‌شود.

۵۷- ما در شناخت، از وجود بهره‌مند می‌شویم - من تناهی دارم از چیزی بهره‌مند می‌شوم - این قرائت از افلاطون با متافیزیکی که بعد شکل گرفت فاصله‌ای زیاد دارد.

زیبا آن چیزی است که در ما نوعی روشنایی پدید می‌آورد و ما را روشن می‌کند و ما را تسخیر می‌کند. زیبا، همان امر روشنی است که در ما ایجاد شده، نه آن که دو چیز باشد یکی زیبا و دیگر امر روشنی‌بخش. و این مثل آن است که فهم می‌فهمد.

۵۸- حقیقت، خود را در آن که حقیقت می‌نماید دارد آشکار می‌کند. خطابه، نوعی آشکارشدن است که خود را در جریان سخن آشکار می‌کند. خطابه، حقیقت را آشکار می‌کند بدون آن که یک حکم نهایی صادر شده باشد، آنچه روشن می‌شود آن که چیزی از حقیقت در این گفته هست. در سنت نیز چنین پیش می‌آید که در لابه‌لای آن عنصری از حقیقت آشکار می‌شود بدون آن که ذاتش مستدلی پیش آید هر چند امکان جابه‌جایی افق پیش آید، رو به سمت دیگر را برای ما باز می‌کند. هم تناهی را متوجه می‌شویم و هم امکان فراروی به سمتی دیگر را. - این سو جهان آن سو جهان بنشسته اندر آستان - ما آستان نشینیم با درک تناهی و با امکان فراروی به سمتی دیگر. در افلاطون برای رسیدن به ایده‌ی خیر بهترین راه ایده‌ی زیبایی است. آدمی که ذوق هنری دارد احتمال درک خیر و خوبی را بیشتر در خود دارد.

۵۹- نور کلمه خودش برای ما روشن و قابل فهم است. در این نور، وجود زبان می‌شود و زبان به منزله‌ی افقی است برای هستی‌شناسی هرمنوتیک و زبان افق وجود است و به ما امکان تماشا کردن و دیدن مرزها را می‌دهد. افق همراه ما و با جابه‌جایی ما حرکت می‌کند. می‌توان افق را گسترش داد و می‌توان واژه‌های دیگری را یافت برای آن که افق را جستجو کند. می‌توان سکوتی بهتر از سکوتی که تا حال داشتیم را برای بیان وجود پیدا کنیم.

آقای دکتر ریخته‌گران در رابطه با «زبان» و «دیالوگ» می‌گوید:

هایدگر می‌گوید: «فهم ما از عالم، شأن زبان‌مندی دارد.» پیوند عالمی با آدم از اساس، زبان‌مندی است و زبان است که ظهور آدمی را فراهم می‌آورد پس عالم، حیثیت اُبژکتیو ندارد.

در دیدار پدیدارشناسی اگر آدمی نباشد، کیفیت ظهوری و پدیدارآمدن آدمی واقع نمی‌شود. این ظهور در زبان حاصل می‌گردد و زبان است که به عالم مجال ظهور داده است.

فهم آدمی از ساختارهای اگزستانسیال دازاین است. گِل وجود آدمی با فهم سرشته شده و با فهم آدمی، عالم برپا می‌شود و این فهم، فهمی است تاریخی.

پیوند آدمی با عالم، از اساس، زبانی است و تنها آن‌جا کلمات هست که عالم هست و ظهور خواهد کرد و از این جهت بنیاد ظهور عالم در زبان است.

همه‌ی موارد هر قوم، حیثیت زبانی دارند. زبان، گفت دارد و با گفت زبان و با گفت مآثر فرهنگی و با گفت تمدن‌ها، راهی به سوی چیزها باز می‌شود.

گفتن به استعداد گوش سپردن ربط دارد و گفتن، حافظ آن چیزی است که به شنیدن آمده است. گفت زبان، گفت هستی است و شنیدن هستی است و این،

حقیقتِ دیالوگ است و به اشخاص تعلق ندارد، به لوگوس مربوط است. به لوگوس باید گوش فرا داد و به زبان خاموش باید فکر کرد. (پایان سخن آقای ریخته‌گران).